

# تنها زندگی است که سحر می‌کند

گوئتر گراس<sup>۱</sup>، هاینریش بل<sup>۲</sup>، زیگفرد لنتس<sup>۳</sup>، ماکس فریش<sup>۴</sup>، فریدریش درونمات<sup>۵</sup>، آناز گرس<sup>۶</sup>، ولفگانگ برشرت<sup>۷</sup>، برتولت برشت<sup>۸</sup>، کریستاؤلف<sup>۹</sup> و... خود یا از نسل پیش از جنگ و جنگ بودند یا از بازماندگان آن. اگر چه بروز ادبیات نوین آلمان بیشتر راجع به جنگ و عواقب و تشریح آن بود، اما خود زمینه‌ای برای کشف و شکل‌گیری زبان پویا و ناب امروزی و تشکیل ادبیات مطرح جهانی شد.

آلمان هیتلری با آرمان و اندیشه‌های جنارانه‌اش، موجب جلای وطن بسیاری از اندیشمندان شهیر مخالف جنگ آن دیار شد: توماس مان<sup>۱۰</sup>، هرمان هسه<sup>۱۱</sup>، برتولد برشت، هاینریش مان<sup>۱۲</sup> و... کشور آلمان را ترک کرده و به ممالک دیگر روانه شدند.

اما گروهی دیگر نیز نه چوب خویش بل چوب دین خود را می‌خوردند. اریش فرید<sup>۱۳</sup> از آن دسته بود. این شاعر، نویسنده و مترجم بزرگ یهودی اتریش در سال ۱۹۲۱ به دنیا آمد و از آنجایی که کشورش در همان اوان لشکرکشی هیتلر، به تصرف آلمان درآمد، به ناچار در سال ۱۹۳۸ به کشور انگلستان مهاجرت نمود و تا پایان عمر یعنی سال ۱۹۸۸ در سن ۶۷ سالگی در آن کشور در شهر لندن زندگی کرد.

این شاعر سیاسی و اجتماعی معاصر آلمانی‌زبان از شاعران و کاشفان برتر شعر آلمان به شمار می‌رود.

ترجمه حاضر، کنکاشی در یک دفتر شعر فرید است که هیچ ادعا و لاف دستیابی و جنگ‌آوری زبان و مقصود و سبک وی نمی‌رود، اما نتیجه تلاشی است جان‌سپارانه و با علاقه‌مندی.

در ایران تا کنون اشعار بسیاری از این شاعر اتریشی در مجلات و روزنامه‌ها، و نیز در کتابهایی که به گلچین اشعار آلمانی اختصاص داشتند، از زبان اصلی و یا زبانهای دیگر ترجمه و منتشر شده است. از آن جمله کتابهای «در دفاع از گرگها» نشر چشمه، «فوزباغه‌ها جدی جدی می‌میرند» نشر مرکز و «عاشقانه‌های آلمانی» نشر مروارید قابل ذکر هستند.

اما اریش فرید در قالب کتابی مستقل، توسط نشر مازیار زیر عنوان «عاشقانه‌هایی برای آزادی» به جامعه ایرانی معرفی شد.

به هر حال، این شاعر، شاعری بیگانه نیست.

قرن دودآلود و خون‌آميز بیستم دو داغ ننگ بر جبین دارد: دو جنگ وحشیانه که نطفه‌هایشان در اروپا به هم آمد. گرچه جهان از این دو تباهی ناگزیر می‌نمود، حاصلش ویرانی و سقوط و مرگ بود.

جنگ اول جهانی که به تحریک و خواست بسیاری از کشورهای اروپایی واقع شد، مقصّر و مسبب معینی نداشت و دولتهای اروپایی بسیاری در وقوع آن مقصّر بودند. اما جنگ دوم جهانی صورتی دیگر داشت، تنها یک کشور، آتش فرور این بلا بود: آلمان.

جنگ دوم جهانی اگر چه جز سیاهی و ابر فریاد و اشک نه برای آلمان، بل برای تمامی جهان نداشت، گرچه جز افول آدمیت و آغاز روند پستی و انحطاط هیچ نیاورد، اما به‌زعم من یک ارمغان بزرگ برای کشور آلمان داشت: شکفتن گل خوش‌رنگ و صدبرگ ادبیات و زبان آلمان. شاید اگر این جنگ رخ نمی‌نمود و ادبایی که بعدها، مهره‌های اساسی ادبیات آلمان به شمار آمدند به جنگ فرستاده نمی‌شدند، هیچ از تبلور و تولد راستین امروزی ادبیات آلمان که از ارکان مهم و مشهور ادبیات امروز جهان است، خبری نبود.

آن چنان خسته‌ام که  
وقتی تشنه‌ام  
با چشمهای بسته  
فنجان را کج می‌کنم  
و آب می‌نوشم  
آخر اگر که چشم بگشایم  
فنجانی آنجا نیست  
خسته‌تر از آن‌ام  
که راه بیفتم  
تا برای خود چای آماده سازم  
آن چنان بیدارم  
که می‌بوسمت  
و نوازشت می‌کنم  
و سخنانت را می‌شنوم  
و پس هر جرعه  
با تو سخن می‌گویم  
و بیدارتر از آن‌ام  
چشم بگشایم  
و بخواهم تو را ببینم  
و ببینم  
که تو نیستی  
در کنارم.

قابل شنیدن

گوش بسپار  
با گوشهای تیز کرده  
آن گاه در خواهی یافت عاقبت  
این تنها زندگی است که می‌شنوی  
مرگ، هیچ برای گفتن ندارد  
مرگه قادر به سخن‌گویی نیست.  
مجرم  
با توسل به جرم سخن می‌گوید  
جرم، با توسل به عواقب خویش سخن می‌گوید  
عواقب جرم  
خویشتن را  
از هر دلیلی  
تبرئه می‌سازند.

عقله طبع

خسته شدند  
آرامشی کمتر یافتند  
بی‌هیچ نفرینی  
نه کشته می‌شوند و نه می‌کشند  
تنها زخمهایی ناسور  
در پارچه‌های پاک.

Müde geworden  
Weniger Ruhe gefunden  
Aber kein fluch  
Nicht ermordet warden und morden  
Nur Unverbindliche wunden  
In einem reinen tuch

زندگان  
از مُردن سخن می‌گویند  
تنها از آن رو که می‌زیند:  
آنکه سخن نمی‌گوید، مرگ است،  
مرگ

که حرفی نمی‌زند.  
اما به وعده‌اش وفا می‌کند.

زمینه

در خاک مردگان،  
دیگر  
بر سطح نیستند  
ایشان  
سطحی هستند  
که بر خاک زندگان،  
بر آن  
گام می‌نهند.

Die Untersterbenden  
Sind nie mehr  
Oberflächlich

Sie sind  
Der grund  
Auf den  
Die Überlebenden  
Treten

Hörche  
Mit Schärferen ohren  
Dann merkst du es endlich:  
Du hörst nur das Leben  
Der Tod hat dir nichts zu sagen  
Der Tod Kann nicht Sprechen

Der Täter  
Spricht mit der Tat  
Die Tat Spricht mit ihren Folgen:  
Die Folgen  
Sprechen Sich Frei  
Von jedem Anlass

Die Lebenden sprechen  
Vom Sterben  
Nur weil sie Leben:  
Der nicht spricht ist der Tod  
Der nicht Reden hält  
Der das wort hält

Tagtraum

Ich bin so müde  
Dass ich  
Wenn ich durstig bin  
Mit geschlossenen Augen  
Die Tasse neige  
Und trinke  
Denn wenn ich die Augen  
Aufmache  
Ist sie nicht da  
und ich bin Zu müde  
Um zu gehen  
Und Tee zu kochen  
Ich bin so wach  
Dass ich dich küsse  
Und streiche  
Und dass ich dich höre  
Nach jedem Schluck  
Zu dir spreche  
Und ich bin zu wach  
Um die Augen zu öffnen  
Und dich sehen zu wollen  
Und zu sehen  
Dass du  
Nicht da bist.

Hörbar



دوست داشتن هم،  
در زمانه‌ای که آدمیان ما یکدیگر را می‌کشند  
با جنگ افزارهایی مدام کشنده‌تر  
تا سر حد مرگ یکدیگر را گرسنه رها می‌کنند.

دانستن،  
آنکه آدمی را کاری از دست ساخته نیست  
و کوشیدن،  
به از کف ندانن سرزندگی.

اولینها و آخرینها

آنان که نخستین گفتار را می‌یابند  
بس لوند برای دل  
بس آسان برای مغز  
بس روان برای زبان.

بسی زود می‌آیند  
که هنوز چشمها  
با سری دوار گرد خود می‌چرخند.

ایشان هیچ از کلام دور نمی‌شوند  
آنان که واپسین گفتار را می‌جویند  
بس نژد برای دل  
بس دشوار برای مغز  
بس پُزحمت برای زبان.

بسی دیر می‌آیند  
که هنوز سرها  
با چشمانی دوار گرد خود می‌چرخند،  
ایشان دیگر هیچ بر سر کلام نمی‌آیند.

ویری اما دیر

چندان از نستوهی خویش  
به ستوهم من که  
ناگاه  
بر خاطر م می‌افتد  
نکند  
تو دیری است که  
از نستوهی من  
به ستوه بوده باشی.

Meiner Unermülichkeit

bin ich  
Auf einmal  
So müde  
Dass mir einfällt  
Ob du ihrer nicht  
Schon lange  
Müde sein müst

دسته کلی به طبع دل

باران گرم تابستان:  
وقتی که قطره‌ای سنگین فرو می‌افتد  
برگ، به قامت به لرزه می‌افتد.

دل من نیز هر بار  
وقتی که نامت بر آن فرو می‌افتد  
اینسان به لرزه می‌افتد.

Strauch mit herzförmigen Blättern

Sommerregen warm:  
Wenn ein Schwerer Tropfen fällt  
Bebt das ganze blatt.

So bebt jades Mal mein Herz  
Wenn dein name auf es fällt.

Die die ersten worte finden

Zu flink für das Herz  
Zu leicht für das Hirn  
Zu glatt für die zunge

Die kommen zu früh  
Wo die Augen  
Noch kopflos rollen

Sie kommen vom wort nicht los  
Die die letzten worte suchen  
Zu zäh für das herz  
Zu schwre für das him  
Zu rauh für die zunge  
Die kommen zu spät  
Wo die köpfe  
Schon augenlos rollen  
Sie kommen nicht mehr zu wort

Deutschland

Sich lieben  
In einer zeit in der menschen einander töten  
Mit immer besseren waffen  
Und einander verhungern lassen.

Und wissen  
Dass man wenig dagegen tun kann  
Und versuchen  
Nicht stumpf zu werden

Und doch  
Sich lieben  
Sich lieben  
Und einander verhungern lassen  
Sich lieben und wissen  
Dass man wenig dagegen tun kann  
Sich lieben  
Und versuchen nicht stumpf zu werden

Sich lieben  
Und mit der zeit  
Einander töten  
Und doch sich lieben  
Mit immer besseren waffen



بازار باریده است

و اینک هوا دوباره گرم است  
سنگفرش های غبار آلود  
مقصرند  
خیابان لیشتن اشتاین  
خشک می شود  
بدنقالبی مایند  
و هنوز بوی مدرسه می دهد  
بایست ویران شوند  
گورستان  
بر دروازه چهارم  
بدشکل است  
مقصرند  
قطار خیابانی  
پر سر و صدا و بانگ جار می گذرد  
بدنقالبی مایند  
از فراز پلهاء از میان پنجرهها  
بایست ویران شوند  
در باد عصرگاهی  
از انتهای خیابان  
تپه های کبود  
مقصرند  
در انتهای دیگر  
زنگار سبز گنبدها  
بدنقالبی مایند  
یا برج فروخورده کلیسا  
بایست ویران شوند

Sind schuld  
Am anderen Ende  
Patnagrün die kuppel  
Sind unser unglück  
Oder ein stumpfer kirchturm (Kirch-  
turm)  
Müssen vernichtet werden

سردیای سمع

آفتاب من  
برای درخشیدن  
به آسمان تو  
رفته است  
برای من  
تنها ماه مانده است  
که او را  
من از تمامی ابرها صدا می زنم  
ماه به من دلگرمی می دهد  
که روزی تابشش  
گرم تر و  
روشن تر خواهد شد  
نه، این زرد رنگی دیگر نخواهد  
شد  
این رنگ  
که یادآور ملال و سردی است  
باز آی، آفتابا!  
روشنای و گرمای افزون ماه  
فرای  
طراقت من اندا

آزادی امررانی

گفتن اینکه:  
«اینجا  
آزادی حکم فرماست»  
خطایی است  
اشکالر  
پا خود  
دروغی:  
آزادی  
حکم نمی راند

Zu sagen:  
"Hier  
herrscht Freiheit"  
Ist immer  
Ein Irrtum  
Oder auch  
Eine lüge:  
Freiheit  
Herrscht nicht.

زینسان تا به کی

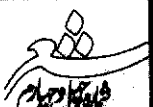
در عصر مسابقه تسلیحاتی  
آن که می خواهد  
دنیا  
بر این روال  
که هست  
باقی بماند  
او نمی خواهد  
که دنیا باقی بماند.

Status quo

Zur zeit des wettrüstens  
Wer will  
Dass die weit  
So bleibt  
Wie sie ist  
Der will nicht  
Dass sie bleibt.

Es hat geregnet  
Es ist wieder heiss  
Dos staubige Pflaster  
Sind schuld  
Der Lichtenstein strasse  
Trocknet  
Sind unser unglück  
Und riecht noch wie nach der schule  
Müssen vernichtet werden  
Der Friedhof  
Am Vierten Tor  
Verwahrlost  
Sind schuld  
Dic strassenbahn  
Scheppert und klirrt  
Sind unser unglück  
Zwischen doppelfenster auf Brücken  
Müssen vernichtet werden  
Im Abendwind  
Vom Ende der strasse  
Graublau hügel

eifriger Frost  
Meine Sonne  
Ist scheinen gegangen  
In deinen  
Himmel  
Mir bleibt  
der Mond  
den ruf ich  
aus allen wolken  
Er will mich trösten  
Sein Licht  
Sei wärmer  
Und heller  
Nicht gelb verfärbt  
Dass man nur noch denht  
Ans Erhalten  
Sonne komm wieder!  
Der mond ist  
Zu hell und  
Zu heiss für mich!



### تاییدیت

دسته‌های سپید  
موی سرخ  
چشمه‌های آبی  
سنگه‌های سپید  
خون سرخ  
لبه‌های آبی  
استخوانه‌های سپید  
شن سرخ  
آسمان آبی.

### Einbürgerung

Weisse Hände  
Rotes haar  
Blaue Augen  
Weisse Steine  
Rotes Blut  
Blaue Lippen  
Weisse Knochen  
Roter sand  
Blauer himmel

### جهان بانو

به  
دنیا آمده‌ام  
وینک سرانجام  
به آن حد رسیدم  
که غریب بر می کشم:  
«چگونه می شود  
که من به سوی دنیا می آیم»  
دنیا بانو می آید  
و آهسته می گوید:  
«تو نمی آیی  
تو در حال رفتنی.»

### Frau welt

Ich bin  
Zur welt gekommen  
Und bin nun endlich  
So weit  
Laut zu fragen  
Wie ich dazukomme  
Zu ihr zu kommen  
Sie kommt  
Und sagt leise:  
Du kommst nicht  
Du bist schon im gehen.

۱. واژه جهان یا دنیا Die welt در زبان آلمانی مؤنث است م

### پاسخ

شخص رو به سنگها گفت:  
«انسان باشین!»  
سنگها در پاسخ گفتند:  
«هنوز به قدر کفایت سخت نشده‌ایم.»

### Antwort

Zu den Steinen hat einer gesagt:  
Seid menschlich!  
Die steine haben gesagt:  
Wir sind noch nicht hart genug.

### پرسش کوچک

می‌پنداری  
هنوز  
آن قدر کوچکی  
که از طرح پرسشهای بزرگ درمانی؟  
اگر این گونه است  
پس بزرگ‌ترها  
کوچک فرضت می‌کنند  
تا پیش از آنکه به قدر وسیع بزرگ شوی.

### Kleine Frage

Glaubst du  
Du bist  
Noch zu klein  
Um grössere Fragen zu stellen?  
Dann kriegen  
Die grossen  
Dich noch klein  
Bevor du gross genug bist.

### بی‌نوشته

۱. Günter Grass (1927-)
۲. Heinrich Böll (1917 – 1985)
۳. Siegfried Lenz (1926 - )
۴. Max Frisch (1911- 1991)
۵. Friedrich Dürrenmatt (1921- 1990)
۶. Anna Seghers (1900 – 1983)
۷. Wolfgang Borchert (1921- 1947)
۸. Bertolt Brecht (1898- 1956)
۹. Christa Wolf (1929- )
۱۰. Thomas Mann (1875 – 1955)
۱۱. Hermann Hesse (1877- 1962)
۱۲. Heinrich mann (1871 – 1950)
۱۳. Erich Fried.

